

معرفت و تحقق روح و نیز بقاء آن بعد از تحلیل بدن

حضرت بهاء الله، حضرت عبدالبهاء

اصلی فارسی



لوح رقم (60) - آثار حضرت بهاء الله - امر و خلق، جلد 1

۶۰ - معرفت و تحقق روح و نیز بقاء آن بعد از تحلیل بدن

در لوحی از حضرت بهاء الله است. قوله الاعلی: "اینکه از حقیقت نفس سؤال نموده آنها آیه الهیه و جوهره ملکوتیه التي عجز کلّ ذی علم عن عرفان حقیقتها و کلّ ذی عرفان عن معرفتها انها اول شیئی حکمی عن الله موجدہ و اقبل الیه و تمسک و سجد له ... و ان النفس علی ما هی علیه آیه من آیات الله و سرّ من اسرار الله و او است آیت کبری و مخبری که خبر میدهد از عوالم الهی در او مسطور است آنچه که عالم حال استعداد ذکر آنرا نداشته و ندارد او است آیتی که از دخول و خروج مقدّس است و او است ساکن طایر و سائر قاعد شهادت میدهد بر عالمی که مقدّس از اوّل و آخر است در این لیل امری مشاهده مینمائی و بعد از بیست سنه او ازید او اقل بعینه آنرا مشاهده مینمائی حال ملا حظہ کن این چه عالمی است تفکر فی رحمة الله و ظهوراته."

و در لوح دیگر است. قوله الاعلی: "جميع اشیاء در جميع اوقات ناطق ولکن آذان از اصغاء آن محروم."

و در نطقی از حضرت عبدالبهاء است. قوله العزیز: "روح فیض الهی است که بر جميع کائنات اشراق کرده و جميع کائنات را از آن بهره و نصیبی باشد مانند آفتاب که اشراق بر جميع کائنات ارض نموده زیرا جميع اشیاء موجوده در کره ارض بفیض آفتاب پرورش یابد و پرتو و ضیاء گیرد ولکن این فیض در هر رتبه باقتضای آن



ORIGINAL

رتبه ظاهر است. شعاع آفتاب آفتاب را در اجسام تجریه تأثیر و پرتوی ولکن در اجسام شفافه ظهور و جلوه دیگر دارد هرچند یک آفتاب است ولکن ظهورش در اجسام متنوع است. همینطور روح در مراتب وجود ظهورش باقتضای آن مراتب است در عالم جماد یک قوه جاذبه است که سبب اجتماع اجزاء فردیه است و آن حیات جماد است زیرا جماد نیز زنده است مرده نیست اما در رتبه خودش و در عالم نبات قوه نامیه روح نباتی است و اما در عالم حیوان قوه حساسه روح حیوانی است که از ترکیب و امتزاج عناصر یک قوه حساسه حاصل میشود و این از مقتضای امتزاج و ترکیب عناصر است و اما در عالم انسانی نیز کیفیتی است که از ترکیب عناصر منبث میشود ولی منضم بنفس ناطقه و قوه عاقله است این روح انسانی که نفس ناطقه و قوه عاقله است محیط بر اشیاء است و کاشف اشیاء و مدرک اشیاء این آن قوه است که جمیع صنایع و علوم و فنون مادی را از حیز غیب بحیز شهود میآورد این قوه هرچند غیر محسوس است و بحواس ظاهر دیده نمیشود لکن بحواس باطنه احساس میشود.

و از حضرت بهاءالله در لوح بیان حدیث "المؤمن حی فی الدارین" است. قوله الاعلی: "تا چه رسد بمومن که مقصود از آفرینش وجود و حیات او بوده و چنانچه اسم ایمان از اول لا اول بوده و الی آخر لا آخر خواهد بود و همچنین مؤمن باقی و حی بوده و خواهد بود و لم یزل و لایزال طائف حول مشیةالله بوده و او است باقی ببقاءالله و دائم بدوام او و ظاهر بظهور و باطن بامر او و این مشهود است که اعلی افق بقاء مقرر مؤمنین بالله و آیات او بوده ابداً فناء بآن مقعد قدس راه نجوید."

و از حضرت عبدالهء در خطابی است. قوله العزیز: "امتزاج و امتشاج و دخول و خروج و نزول و صعود و حلول از خصائص اجسام است نه ارواح اگر چنانچه نسبت بروح ذکر حلولی بشود مقصد حقیقت نیست مجاز است زیرا در عالم روح کیفیتی است مقدس از هر تصویری که در عالم جسم جز بدخول و حلول و امتزاج و امتشاج تعبیر نتوان."

و در مفاوضات است. قوله العزیز: "چه که محصوریت در مکان از خصائص اجسام است نه از ارواح و مکان و زمان محیط بر تن است نه عقل و جان ملاحظه نمائید که جسم انسان در موضع صغیری مکان دارد و تمکن در دو وجه زمین نماید و احاطه بیش از این ندارد ولی روح و عقل انسان در جمیع ممالک و اقالیم بلکه در این فضای نامتناهی آسمان سیر نماید و احاطه بر جمیع کون دارد و در طبقات علیا و بعد بی منتهی کشفیات اجرا کند این از این جهت است که روح مکان ندارد بلکه لامکان است و زمین و آسمان نسبت بروح یکسان است زیرا اکتشافات در هر دو نماید ولی این جسم محصور در مکان و بی خبر از دون آن ... روح مکان ندارد و مجرد است اما تعلق باین جسم دارد مثل تعلق این آفتاب باین آئینه مکانی ندارد اما بآئینه تعلق دارد ... این عقل که در انسان است و مسلماتوجود است آیا در بجای انسان است اگر در وجود انسان فخص نمائی بچشم و گوش و

سائر حواس چیزی نیابی و حال آنکه موجود است پس عقل مکان ندارد اما تعلق بدماغ دارد ... و همچنین محبت نیز مکان ندارد اما تعلق بقلب دارد.

و در بدایع الاثار در جواب حضرت عبدالبهاء از سؤال از کیفیت روح و ماده است جواب فلسفی و جواب ملکوتی جواب فلسفی آسان است چه که روح در فلسفه عبارت از قوه است که هر ماده قوه‌ئی دارد که آن قوه از ماده انفکاک نیابد مثلاً قوه الکتریسیته یا عبارة اخری روح آلات او ماده است ولی از تغییر ماده فنای آن قوه لازم نیاید زیرا تبدیل و انتقال از لوازم مادیات است ولی حقایق و ارواح مجردة محفوظ و مصون و قوای اصلیه باقی و بتغییر اجساد و اجسام ظهور و بروز مختلف میشود نه آنکه روح فانی گردد.

و نیز در مفاوضات است . قوله العزیز: "بدانکه قیام بر دو قسم است قیام و تجلی صدوری و قیام و تجلی ظهوری قیام صدوری مثل قیام صنع بصانع است یعنی کتاب بکاتب حال این کتابت از کاتب صادر گشته و این نطق از این ناطق صادر گشته بهمچنین این روح انسانی از حق صادر گشته (شده) نه این است از حق ظاهر شده یعنی جزئی از حقیقت الوهیت انفکاک نیافته و در جسد آدم داخل نشده بلکه روح مانند نطق از ناطق صادر شده و در جسد آدم ظاهر گشته. و اما قیام ظهوری ظهور حقیقت شیئی است بصور دیگر مثل قیام این شجر بدانه شجر ... اما قیام ظهوری اگر مقصد تجلی باشد نه تجزی گفتیم آن قیام و تجلی روح القدس و کلمه است که بحق است ... پس روح القدس و کلمه تجلی حق است و روح و کلمه عبارت است از کلمات الهی ... و بدانکه از قیام کلمه و روح القدس بحق قیام تجلی ظهوری چنان گمان نشود که حقیقت الوهیت تجزی یافته یا آنکه تعدد جسته و یا آنکه از علو تقدیس و تنزیه تنزل نموده حاشا ثم حاشا ... شمس واحد و او (ولو) در مرایای متعدده جلوه نماید واحد است این مقام نه حلول است (و نه دخول و) نه امتزاج و نه نزول ... تبارک الله عن کل ما ینبغی لتنزیه و تقدیسه و تعالی علوا کبیرا."

و در نطق آنحضرت در بستن آمریکا بسال ۱۹۱۲ است قوله المبین: "مسأله بقای روح را در کتب مقدسه خواندهاید دیگر لازم نیست مجدداً بگویم شنیدهاید و خواندهاید حال من از برای شما دلائل عقلی میگویم تا مطابق کتاب مقدس شود زیرا کتاب مقدس ناطق است که روح انسان باقی است و حال ما دلائل برهانی برای شما اقامه میکنیم.

دلیل اول این واضح است که کافه کائنات جسمانی مرکب از عناصر است و از هر ترکیبی یک کائنی موجود شده است مثلاً از ترکیب عناصر این گل موجود شده است و این شکل پیدا کرده است چون این ترکیب تحلیل شود آن فنا است و هر ترکیب لابد بتحلیل منتهی شود اما اگر کائنی ترکیب عناصر جسمانی نباشد این تحلیل ندارد زیرا هر ترکیبی را تحلیلی و چون روح را ترکیب نه تحلیل ندارد.

دلیل ثانی هر یک از کائنات را در تحقق صورتی مثلاً یا صورت مثلث یا صورت مربع یا صورت محسّس یا صورت مسدّس و جمیع صور متعدّده در یک کائن خارج در زمان واحد تحقق نیابد و ممکن نیست که آن کائن بصور نامتناهی تحقق یابد صورت مثلث در کائنی در آن واحد صورت مربع نیابد، صورت مربع صورت محسّس نجوید، صورت محسّس صورت مسدّس حاصل نکند. آن کائن واحد یا مثلث است یا مربع یا محسّس لهذا در انتقال از صورتی بصورت دیگر تغییر و تبدیل حاصل گردد و فساد و انقلاب ظهور یابد و چون ملاحظه کنیم درک مینمائیم که روح انسانی در آن واحد متحقّق بصور نامتناهی است صورت مثلث صورت مربع صورت محسّس صورت مسدّس و صورت مثنّ روح بکلّ محقّق و در حیز عقل موجود و انتقال از صورتی بصورت دیگر ندارد لهذا عقل و روح متلاشی نشود زیرا در کائنات خارجه اگر بجوایم صورت مربعی را صورت مثلث بسازیم باید اولی را بکلی خراب کنیم تا دیگری را بتوانیم ترتیب نمائیم و اما روح دارای جمیع صور است و کامل و تمام است لهذا ممکن نیست که منقلب بصور دیگر گردد این است که تغییر و تبدیلی در آن پیدا نمیشود و الی الابد باقی و برقرار است این دلیل عقلی است.

دلیل ثالث در جمیع کائنات اول وجود است بعد اثر معدوم اثر حقیقی ندارد اما ملاحظه میکنید نفوسی که دو هزار سال پیش بودند هنوز آثارشان پی در پی پیدا گردد و مانند آفتاب بتابد حضرت مسیح هزار و نهصد سال قبل بود الاّن سلطنتش باقی است این اثر است و اثر بر شیئی معدوم مترتب نشود اثر را لابد وجود مؤثّر باید.

دلیل رابع مردن چه چیز است مردن اینست که قوای جسمانی انسان محتّل شود چشمش نبیند گوشش نشنود قوای دراکه نماند وجودش حرکت ننماید با وجود این مشاهده مینمائی که در وقت خواب با وجود اینکه قوای جسمانی انسان محتّل میشود باز میشوند، ادراک میکند، میبیند، احساس مینماید. این معلوم است که روح است میبیند و جمیع قوی را دارد و حال آنکه قوای جسمانی مفقود است. پس بقای قوای روح منوط بجسد نیست.

دلیل خامس جسم انسان ضعیف میشود، فربه میشود، مریض میگردد، صحت پیدا میکند، ولی روح بر حالت واحد خود برقرار است. چون جسم ضعیف شود روح ضعیف نمیشود و چون جسم فربه گردد روح ترقی ننماید. جسم مریض شود روح مریض نمیشود چون جسم صحت یابد روح صحت نیابد. پس معلوم شد که غیر از این جسم یک حقیقتی دیگر در جسد انسانی است که ابداً تغییر نیابد.

دلیل سادس در هر امری فکر میکنید و اغلب اوقات با خود مشورت مینمائید آن کیست که بشما رأی میدهد مثل این است که انسانی مجسم مقابل شما نشسته است و با شما صحبت میکند وقتی که فکر میکنید با کی صحبت میکنید یقین است که روح است. آمدیم بر اینکه بعضی میگویند ما روح را نمیبینیم صحیح است زیرا روح مجرد

است جسم نیست پس چگونه مشاهده شود مشهودات باید جسد باشد اگر جسم است روح نیست الان ملاحظه میکنید این کائنات باقی انسانرا نمیبیند، صدا را نمیشنود، ذائقه ندارد، احساس نمیکند، بکلی از عالم انسانی خبر ندارد و از این عوالم ما فوق بی خبر است و در عالم خود میگوید که جز عالم نبات عالم دیگری نیست ما فوق نبات جسمی دیگر نیست و بحسب عالم محدود خودش میگوید که عالم حیوانی و انسانی وجود ندارد. پس عدم احساسات بشر دلیل بر عدم عالم روح نیست زیرا هر مادون مافوق خود را نمیفهمد عالم جماد عالم نبات را نمیفهمد، نبات عالم حیوان را درک نتواند، عالم حیوان بعالم انسان پی نمیرد. و چون ما در عالم انسان نظر کنیم بهمان دلایل انسان ناقص از عالم روح که از مجردات است خبر ندارد مگر بدلائل عقلیه. و چون در عالم روح داخل گردیم میبینیم که وجودی دارد محقق و روشن، حقیقتی دارد ابدی. مثل اینکه جماد چون بعالم نبات رسد میبیند که قوه نامیه دارد و چون نبات بعالم حیوان رسد بتحقق مییابد که قوه حساسه دارد و چون حیوان بعالم انسان رسد میفهمد که قوای عقلیه دارد و چون انسان در عالم روحانی داخل گردد درک میکند که روح مانند شمس برقرار است، ابدی است، باقی است، موجود و برقرار است.

و در کتاب مفاوضات است. قوله العزیز: "بدانکه تصرف و ادراک روح انسانی بر دو نوع است یک نوع بواسطه آلات و ادوات است مثل اینکه باین چشم میبیند باین گوش میشنود... و نوع دیگر از تصرفات و اعمال روح بدون آلات و ادوات است از جمله در حالت خواب است بی چشم میبیند بی گوش میشنود بی زبان تکلم میکند بی پا میدود. باری این تصرفات بدون وسائط آلات و ادوات است و چه بسیار میشود که رؤیائی در عالم خواب بیند آثارش در سال بعد مطابق واقع ظاهر شود و همچنین چه بسیار واقع مسأله را در عالم بیداری حل نکند در عالم رویا حل نماید چشم در عالم بیداری تا مسافت قلیله مشاهده نماید لکن در عالم رویا انسان در شرق است غرب را بیند... حال اگر روح عین جسد باشد لازم است که قوه بصیرتش نیز همینقدر باشد. پس معلوم است که آن روح غیر این جسد است و آن مرغ غیر این قفس و قوت و نفوذ روح بدون واسطه جسد شدید تر است لهذا اگر آلت معطل شود صاحب آلت در کار است."

و قوله العزیز: "فیلسوفهای جدید میگویند که ما ابداً در انسان روحی مشاهده نمیکیم و آنچه در خفایای جسد انسان تحرّی مینمائیم یک قوه معنویه احساس نمیکیم یک قوه که محسوس نیست چگونه تصور آن نمائیم الهیون در جواب گویند روح حیوان نیز محسوس نگردد و باین قوای جسمانی ادراک نشود بچه استدلال بر وجود روح حیوانی نمائیم شبهه نیست که از آثار استدلال بر آن کنی که در این حیوان قوه که در نبات نیست هست آن قوه حساسه است یعنی بینا است شنواست و همچنین قوای دیگر از این استدلال کنی که یک روح حیوانی هست. بهمین قسم از آن دلایل و آثار مذکوره استدلال کنی که یک روح انسانی هست... و همچنین در انسان آثار و قوی و کالاتی بینی که در حیوان موجود نیست پس استدلال کن که در انسان یک قوه هست که حیوان از آن محروم است و اگر چنانچه هر شیئی غیر محسوس را انکار کنیم حقایق مسلمة الوجود را باید انکار

کنیم مثلاً مادهٔ اثیریّه محسوس نیست و حال آنکه محققالوجود است. قوهٔ جاذبه محسوس نیست و حال آنکه محققالوجود است... مثلاً این نور تموجات آن مادهٔ اثیریّه است از این تموجات استدلال بر وجود او کنیم.

و خطابی از آن حضرت است قوله العزیز: "ای ناطق بنای جمالقدم در انجمن عالم عوالم الهیه چون ذات احدیه من حیث الحقیقه الغیبیه العمائیه از ابصار جسمانی و انظار ترابی مخفی و مستور و غیر متناهی است و چون کشف غطاء گردد و بصر بصیرت بگشاید و مشام از زکام بیاساید آن عوالم غیر متناهیّه چهره بنماید و مشام از نفحات قدسیّهای معطر آید ملاحظه فرمائید یکعالم از عوالم عالم روحانی انسانی است اگرچه بحسب بصر ظاهر مشهود نیست و معلوم نه ولیکن من حیث البصیره ظهور و بروزش و احکام و آثارش و افعال و شئونش و حکم و نفوذش چون آفتاب مشهود و موجود و عیان و نمیتوانی بگوئی که آنروح لطیف در این جسم کثیف داخل و حال است چه که آن از مجردات است و این از متحیّزات و دخول و خروج و صعود و نزول و وقوع و طلوع و ولوج و حلول و امتزاج و امتشاج از خصائص جسم است نه ارواح با وجود این آثار باهره و آیات ساطعه و احکام ظاهره و شئون واضحه مکنون و مخفی و مستور است و مرکزش غائب و مبدأش مکنون است لکن تعلقش باجسام مشهود چون تعلق آفتاب بمرآت و چون رشته تعلق بگسیخت جسد محروم شد و مرآت محبوب گشت

و قوله الحقّ: "هو الله ای بنده حقّ، نامه مفصل رسید و از روایات مذکوره نهایت استغراب حاصل گردید و معلوم شد که بعضی ملتفت بیانات الهی نشده‌اند لهذا گمان چنان گشته که نفوس موقنه را جز در عالم اسماء مقامی نه و مکافات و فوز و فلاحی نیست سبحانالله این چه تصوّر است و چه تفکر اگر چنین باشد جمیع در خسران مبینیم و ذل و هوان عظیم. آیا جمیع این بلایا و محن و رزایا بجهت مقامی در عالم اسماء است استغفرالله عن ذلک بلکه در نزد اهل حقیقت عالم اسماء را مقامی نه و شأنی نیست. سائرین از عدم تفکر و تبصّر مقام اسماء را اهمیّت دهند اما در نزد اهل حقیقت از قبیل اوهام شمرده شود. بلی در بیانات الهیه این ذکر موجود که جنت عرفان حقّ است و نار احتجاب از ربّالارباب. از این بیان مقصود این نیست که دیگر عالم الهی نه و فیض نامتناهی نیست استغفرالله عن ذلک بلکه مقصد چنین است که عرفان و احتجاب بمنزله شجر است و نعیم و حجیم در جمیع عوالم الهیه بمنزله ثمره. در هر رتبه از مراتب نعمت و نعمت موجود در عالم فواد عرفان نعمت و احتجاب نعمت است زیرا اساس هر نعمت و نعمت در عوالم الهیه ایندو است ولی در جهان حقّ نفوس مقبله را ما لا رأّت عین و لا سمعت اذن و لا خطر بقلب بشر موجود زیرا این عالم فانی مانند عالم رحم است که کمالات و نقائص جسمانیّه انسان در عالم رحم معلوم نه چون از عالم رحم باین عالم آمد نقائص و کمالات جسمانیّه ظاهر و آشکار گردد و انسان در عالم رحم از هر دو بیخبر... حال اگر عالم نبات از عالم انسان بکلی بیخبر باشد دلیل بر عدم وجود انسان است لا والله... حال منکرین اعظم شبهات این است که آن عالم بجا است و هر شیئی که وجود عینی خارجی ندارد اوهام است و حال آنکه عالم وجود عالم واحد است ولی بالنسبه

بحقايق متعدده تعدد يابد. مثلا عالم وجود جماد و نبات و حيوان عالم واحد است ولى عالم حيوان بالنسبه بعالم نبات حقيقت روحانيه و جهاني ديگر است و نشاه ديگر.

حاشية

در قران است . قوله تعالى: يسألونك عن الروح قل الروح من امر ربي و ما اوتيتم من العلم الا قليلا. و قوله: قالوا ما هي الا حياتنا الدنيا نموت و نحيا. و قوله: فاذا سويته (آدم) و نفخت فيه من روحي فقعدوا له ساجدين . و قوله: و في انفسكم افلا تبصرون . و قوله: نحن اقرب اليه من حبل الوريد .

عن ابى بصير قال سألت ابا عبدالله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام عن ارواح المؤمنين فقال فى الجنة على صور ابدانهم لو رأيته لقلت فلان ... و المراد هنا هو ما يشير اليه الانسان بقوله انا اعنى النفس الناطقة و هو المعنى بالروح فى القران و الحديث و قد تحير العقلاء فى حقيقتها و اعترف منهم بالعجز عن معرفتها حتى قال بعض الاعلام ان قول امير المؤمنين ع من عرف نفسه فقد عرف ربه معناه انه كما لا يمكن التوصل الى معرفة النفس لا يمكن التوصل الى معرفة الرب و قوله عز و علا و يسألونك عن الروح قل الروح من امر ربي و ما اوتيتم من العلم الا قليلا مما يعطيه ذلك و الاقوال فى حقيقتها متكررة و المشهور اربعة عشر قولاً ذكرناها فى المجلد الرابع من المجموع الموسوم بالكشكول و الذى عليه المحققون انها غير داخله فى البدن بالجزئية و الحلول بل هى برية عن صفات الجسمية منزّهة عن العوارض المادية متعلقة به تعلق التدبير و التصرف فقط و هو مختار اعظم الحكماء الالهيين و اكابر الصوفية و الاشراقيين و عليه استقر رأى اكثر المتكلمين الامامية كالشيخ المفيد و بنى نوبخت و المحقق نصير الملة و الدين الطوسى و العلامة جمال الدين الحلى و من الاشاعرة الراغب الاصفهاني و ابى حامد الغزالي و الفخر الرازى و هو المذهب المنصور الذى اشارت اليه الكتب السماوية و انطوت عليه الانباء الغيبية و عضدته الدلائل العقلية و ايدته الامارات الحدسية و المكاشفات الذوقية. " اربعين شيخ بهائى "

قال بعض المحققين النفوس جواهر روحانية ليست جسم و لا جسمانية و لا داخله البدن و لا خارجة عنه و لا متصلة به و لا منفصلة عنه لها تعلق بالاجساد يشبه علاقة العاشق بالمعشوق و هذا القول ذهب اليه ابو حامد الغزالي فى بعض كتبه و نقل عن امير المؤمنين على ابن ابيطالب رضى الله عنه انه قال الروح فى الجسد كالمعنى فى اللفظ قال الصغدى و ما رأيت مثالا احسن من هذا. " كشكول شيخ بهائى "

ان الروح هى نفسك و حقيقتك و هى اخفى الاشياء عليك و اعنى بنفسك روحك التى هى خاصة الانسان المضافة الى الله تعالى بقوله قل الروح من امر ربي و قوله و نفخت فيه من روحي دون الروح الجسماني اللطيف الذى هو حامل قوه الحس و الحركة التى تنبعث من القلب و تنتشر فى جملة البدن فى تجويف العروق الضوارب فيفيض منها نور حس البصر على العين و نور السمع على الاذن و كذلك سائر القوى و الحركات و الحواس كما يفيض من السراج نور على حيطان البيت اذا ادير فى جوانبه فان هذه الروح تتشارك البهائم فيها و تتمحق بالموت

لانه بخار اعتدل نسجه عند اعتدال المزاج الاخلاط فاذا انحل المزاج بطل كما يبطل النور الفاضل من السراج عند انطفاء السراج بانقطاع الدهن عنه او بالنفخ فيه و انقطاع الغذاء عن الحيوان يفسد هذا الروح لان الغذاء له كالدهن للسراج والقتل له كالنفخ في السراج وهذه الروح هي التي يتصرف في تقويمها وتعديلها علم الطب ولا تحمل هذه الروح المعرفة و الامانة بل الحامل للامانة الروح الخالصه للانسان و نعى بالامانه تقلد عهدة التكليف بان تعرض لخطر الثواب و العقاب بالطاعة و المعصيته و هذا الروح لا تفتى و لا تموت بل تبقى بعد الموت اما في نعيم و سعادة او في جحيم و شقاوة فانه محل المعرفة و التراب لا يأكل محل المعرفة و الايمان اصلا و قد نطقت به الاخبار و شهدت له شواهد الاستبصار و لم ياذن الشارع في تحقيق صفته ... و هذا الروح لا تفتى و لا تموت بل يتبدل بالموت حالها فقط و لا تبدل منزلها و القبر في حقها اما روضة من رياض الجنان او حفرة من حفر النيران اذ لم يكن لها مع البدن علاقة سوى استعمالها للبدن و اقتناصها اوائل المعرفة بواسطة شبكة الحواس فالبدن آلتها و مركبها و شبكتها و بطلان الآلة و الشبكة و المركب لا يوجب بطلان الصائد نعم ان بطلت الشبكة بعد الفراغ من الصيد قبطلانه غنيمة اذ يتخلص من حملة و ثقله و لذلك قال ع تحفة الايمان الموت و ان بطلت الشبكة قبل الصيد عظم فيه الحسره و الندامة و الالم و لذلك يقول المقصر رب ارجعوني لعلى اعمل صالحا فيما تركت كلا بل من الف الشبكة و احبها و تعلق قلبه بحسن صورتها و صفتها و ما يتعلق بسببها كان له من العذاب ضعفين احدهما حسرة فوات الصيد الذي لا يقتنص الا بشبكة البدن و الثاني زوال الشبكة مع تعلق القلب بها و الفه بها و هذا مبدء من مبادئ عذاب القبر. " اربعين غزالي "

و از ادله قدماء براي تجرد و بقاء نفس يكي از نظر اينكه معقولاتي در نفس مرتسم ميشوند كه محل و مكان ندارند و اين دلالت كند كه نفس از جسم و جسمانيات نيست ديگر آنكه از معقولات مرتسم در نفس امور غير قابل قسمت مانند وحدت و تعقل و غيرهما ميباشد و اگر نفس از جسم و جسمانيات بودي بايستي آن امور هم قابل قسمت باشند و ديگر اينكه قواي جسماني مانند حواس ظاهر و باطن و غيره در اثر ضعف و پيري ضعيف ميگردند در حالتيكه روح و تعقل آن در پيري دقيقتر و كاملتر و تمامتر ميشود ديگر آنكه هيچ يك از قواي خود و متعلقات خود را نتوانند درك نمود در حالتيكه روح خودش را درك مينمايد ديگر آنكه روح حافظ و مدير و مؤثر در بدن است و نتوان كه بدن نيز خالق روح باشد و گرنه دوري قبيح لازم آيد و باموري ديگر نيز كه انتساب وضعي با نفس ندارد نسبت نتوان داد جز بمبادي عاليه باقيه پس نفس ناطقه باقي و جاويد خواهد بود.